



بنیاد ارتش نیست

گزارش خبری

در شماره پیش مهر دخت به تفاوت‌های محیط بنیاد با دنیای بیرون پرداخته شد در آن گزارش مددکاران و روانشان مجموعه بنیاد امید مهر همه بر این باور بودند که محیط بنیاد با محیط بیرون از مجموعه متفاوت است و این تفاوت تا حدودی خود خواسته است. طبق گفته آنان بنیاد طبق اصول خاصی فعالیت خود را آغاز کرده است و طبق آن با بچه‌ها رفتار می‌کند اما از سویی برخی نیز معتقد بودند که باید این فاصله با دنیای بیرون از بنیاد کم‌رنگ شود تا وقتی بچه‌ها از بنیاد بیرون رفتند بتوانند سریع‌تر خود را با بیرون تطبیق دهند. انتشار این مقاله بازخوردهای متفاوتی در سطح بنیاد داشت از همین رو در این شماره نیز نظر برخی دیگر از کارشناسان مجموعه منتشر می‌شود:

خانم مولوی در این خصوص می‌گوید: «در این مورد دو نکته حائز اهمیت است. قوانینی که در اینجا وجود دارد؛ مانند برابری زنان و مردان، برابری نژادها. این موارد جزو ارزش‌هایمان هستند از همین رو رعایشان می‌کنیم. باید در تمامی مکان‌ها این برابری اتفاق بیفتد. اما این ارزش‌های ما اگر در محیط‌های دیگر چندان مورد پذیرش نیست اشکالی بر ما وارد نیست. ما در واقع با پذیرفتن چنین رویکردی وظیفه انسانی خودمان را انجام می‌دهیم.» او ادامه داد: «تصور می‌شود ما باید مهارجویان را برای محیطی خشن آماده کنیم. اما مهارجویانی که در اینجا حضور دارند؛ ده سال، پانزده سال، بیست سال در محیطی خشن زندگی کردند. بنابراین ما نیازی نداریم آن‌ها را برای شرایط سخت آماده کنیم. مابه عنوان یک روانشناس، یک مدد کار، یک تحیل‌گرویک آموزش‌دهنده به ی شکل دیگری زندگی می‌کنیم و درکی از زندگی آنها نداریم تا بخواهیم برای شرایط سخت آماده‌شان کنیم. بنیاد فرصتی در طی دو یا سه سال در اختیار مهارجویان قرار می‌دهد که برابری را تجربه کنند. استعدادهایشان را بشناسند. نباید این فرصت را از آنها گرفت به این خاطر که می‌خواهیم آن‌ها را برای محیط بیرون آماده کنیم.

آقای بهرامی نیز تقریباً همین نظر را تایید کرد. او معتقد است: «برخلاف محیط‌های دیگر، برنامه بنیاد به این صورت است که بایدانسان‌ها را برابر ببینیم و به همدیگر احترام بگذاریم. اینجا برابری، احترام و فعالیت‌های صحیح را به مهارجویان یاد می‌دهیم. رعایت این موارد در محیط‌های دیگر سخت است. برای مثال در جامعه همه‌ی افراد قوانین رانندگی را به درستی رعایت نمی‌کنند، ما روش درست رانندگی را می‌دانیم و سعی خود را می‌کنیم که کار درست را انجام دهیم. واقعیت جامعه بیرون صحیح نیست اما بنیاد سعی دارد که به مهارجویان محافظت از خود و رفتار مناسب را بیاموزد. باید در نظر بگیریم همه‌ی افرادی که در بنیاد حضور دارند شرایط مشابه‌ای ندارند. ما سعی داریم گروهی در بنیاد برای این مهارجویان ایجاد کنیم تا با ضرب آهنگ خودشان جلو بروند. ما آنها را تنبل نمی‌دانیم. بنیاد ارتش نیست که آموزش‌های سرسختی بدهیم. سعی ما بر آموزش روش‌های صحیح زندگی است.» او می‌گوید: «ما باید به این آگاهی برسیم که کار صحیح را انجام بدهیم و منتظر کسی برای انجام کار درست نباشیم، باید اثر گذار باشیم و بر بقیه اثر بگذاریم.»

این کارشناسان همگی معتقد بودند روش پیش‌گرفته شده در بنیاد درست است با وجود تمامی تبعیض‌ها در سطح جامع ما باید درست زندگی کردن و روش درست را طبق اصول بنیاد به مهارجویان بیاموزیم.

سامره رحیمی، صدیقه رضایی

خاطراتی که دیگر تکرار نمی‌شوند

خبر

چند وقتی است که خانم گردان از جمع بنیادی‌ها رفته است، اما خاطراتی که او از خود به جا گذاشته است کم نیست. هر چند او را دیگر هر روز نمی‌بینیم و نمی‌توانیم هر روز با او صحبت کنیم اما خاطراتش همیشه هست. وارد هر اتاقی که می‌شوید فقط کافی است کوچکترین اشاره‌ای به خانم گردان بکنید سریع از او یک خاطره نقل می‌شود: از همین رو در این شماره از مهردخت بخشی را به خاطرات همکارانش از وی اختصاص دادیم:

خانم مرادی خانم گردان را نانا خانم می‌نامد. او می‌گوید: «شش سال پیش که وارد بنیاد شدم؛ اولین کسانی که با آنها آشنا شدم آقای بهرامی، خانم حالتی و خانم گردان بودند. من او را «ناناز» بعضی‌ها «فرناز» و بیشتری‌ها «خانم گردان» صدا می‌کردند. رابطه ما در این سالها شکل جالبی داشت شوخی، جدیت، کار و دوستی در کنار هم بودند. خانم گردان به عنوان یکی از ستون‌های اصلی بنیاد بود و دلمن برایش تنگ خواهد شد. امیدوارم طبق قول و قرارمان هفته یکبار به بنیاد بیاید که بچه‌های جدید با او آشنا شوند. این دو سال آخر برای من ارزشمند بود. با تغییراتی که در بنیاد اتفاق افتاد احساس کردم که یک نفر می‌تواند هم همکار و هم دوست خوبی باشد. با وجود روزهای خیلی سخت دوستی‌های ما محکم و محکم تر می‌شد. خانم گردان عاشق آب بود و یکی از پایه گذاران و پیشکسوتان آب بازی است. ما سعی می‌کنیم در اولین فرصت یک گودبای پارتی همراه با جشن آب برای خانم گردان برگزار کنیم»



لطیفه صفرزاده در مورد خانم گردان می‌گوید: «پرانرژی I, , مهربان، دوست داشتنتی و عاشق بچه‌ها. ممکن است خاطره‌ای خاص از ایشان نداشته باشم. اما همین‌که نیمی

از لحظات خود را با خانم گردان سپری کردم، قطعاً در آینده خاطرات خوشی خواهند بود. نوع برخوردشان، اخلاقشان، خصوصیاتشان، نوع کارکردن و چیزهای بسیاری دیگری از ایشان هنوزم موضوع صحبت‌های ما است. من با خانم گردان تمام این سالها خاطره داشتم و امیدوارم این لحظات خوش تکرار شوند.»

خانم باروتی نیز یکی از مددکاران بنیاد در مورد دوستی‌اش با خانم گردان گفت: «من از سال ۸۹ در بنیاد مشغول به کار شدم. یکی از اخلاقیات بارز خانم گردان گوش دادن مفید به صحبت‌های دیگران و همدلی با همه بود. ایشان بسیار آرام و خندان هستند. از دیگر خصوصیات ایشان می‌توان به این نکته اشاره کرد که وقتی قصد انتقاد از کسی را داشتند، از ذکر نقاط مثبت فرد شروع می‌کردند و در پایان نقاط ضعف کاری را خاطر نشان می‌کردند. با این رفتار کسی از ایشان دلخور نمی‌شد.» از خانم باروتی خواستیم خاطره‌ای از خانم گردان برایشان تعریف کنند، او گفت: «ما بیشتر خاطره کاری با هم داشتیم و فقط می‌توانم بگویم که یکی از تفریحات مورد علاقه خانم گردان آب بازی بود» در پایان جواب خانم باروتی در مورد اینکه به چه دلیل خانم گردان از بنیاد رفتند گفت: «من اطلاع چندانی و به‌خصوصی ندارم اما این می‌تواند یک دلیل شخصی و خصوصی هرکسی باشد.»



زینب موسوی، هانیه کوچکی، فریده قاری زاده

از دلسوزی تا بخشش

مرور فیلم

لانتوری فیلم آخر رضا درمیشیان است که نوید محمد زاده، مریم پالیزبان و باران کوثری در آن ایفای نقش می‌کنند و اکنون در سینماهای کشور در حال نمایش است. این فیلم داستان گروهی تبهکار است که یکی از اعضای آنها به نام پاشا از سر عشق و دیوانگی به صورت دختر مورد علاقه خود به نام مریم_ که فعال اجتماعی (مددکار) است_ اسید می‌پاشد.

این طرح دو خطی ساده به وضوح روشن می‌کند که با داستانی تلخ و سرسام آور رو به رو هستیم. از آن دست فیلم‌هایی که با روشن شدن چراغ‌های سالن، نفس راحتی می‌کشیم که ما به جای شخصیت‌های فیلم نبوده ایم. اما این احساس‌هایی اولیه است. فکری که تا مدت‌ها در ذهن می‌چرخد - به خصوص اگر دختر جوان و مجردی باشید - این است که فیلم تمام امنیت و آرامشی را که پیش از آن در اطراف خود تصور می‌کرده‌اید بر هم می‌زند و این ایده را به ذهن می‌رساند که ممکن است صبح یک روز، مردی بی‌منطق و دیوانه به شما ابراز علاقه کند و وقتی پس از اصرارهای مداوم با جواب منفی شما روبه‌رو شود، به صورت شما اسید پاشیده و زندگی شما را تا ابد زیر و رو کند.

در اینجا این پرسش پیش می‌آید که فیلم لانتوری چه دیدگاهی دارد؟ ما به عنوان مخاطب باید این دیدگاه را بپذیریم یا می‌توانیم آن را زیر سوال ببریم؟ بهتر است از پاسخ پرسش دوم شروع کنیم. آنچه به نظر می‌رسد این است که مریم قربانی یک عمل وحشیانه شده که هیچ نقشی در به وجود آمدن آن نداشته است. اما چنین نیست. در واقع مریم نقش عمده‌ای در شکل‌گیری سرنوشت خود داشت. درست در لحظه‌ای که مریم برای پاشا دلسوزی می‌کند و تصمیم می‌گیرد با استفاده از علاقه‌اش از او آدم بهتری بسازد، اشتباه بزرگ را مرتکب می‌شود. در واقع به وجود آوردن توهم رابطه در ذهن پاشا و به دنبال آن حس مالکیت او نسبت به مریم بود که فاجعه را رقم زد. نکته اصلی در این است که برخلاف آنچه فیلم به نمایش می‌گذارد، مددکاران اجتماعی به خوبی می‌دانند که مرز بین روابط خود را برای اشخاص چگونه مشخص کنند. در واقع این مهارت از آموخته‌های مددکاران به شمار می‌آید. از طرفی دیگر، آنچه در فیلم از برخورد مریم با پاشا به نظر می‌آید، فوق‌العاده مثبت و فوق‌العاده منفی است و هیچ میانه‌ای ندارد. برخلاف آنچه مریم خود می‌گوید، هیچ رفتاری مبنی بر دور شدن آرام آرام از پاشا دیده نمی‌شود، هر چه هست ناگهان اتفاق می‌افتد و با تحقیر آمیزترین جملات ادامه پیدا می‌کند. به این معنی، مریم به همان اندازه بی‌منطق تصویر شده که پاشا به همان اندازه دیوانه نشان داده شده است. گواهی این مدعا صحنه ایست که در آن مریم برای گرفتن بخشش جلوی در خانه مقتول می‌نشیند و اعلام می‌کند تا بخشش نگیرد آنجا را ترک نمی‌کند. این رفتار از یک فعال اجتماعی کمی



دور از ذهن به نظر می‌رسد. آنچه این فیلم را آزار دهنده می‌کند، شاید بیشتر از اسید پاشی به صورت دختری زیبا، بی‌منطق بودن روایت این حادثه باشد. گویی شخصیت‌ها به اجبار به سمت سرنوشتشان کشیده شده‌اند و در نهایت تنها چیزی که باقی می‌ماند، زنی است که از حق خود چشم‌پوشی می‌کند.

کافی است به توالی این اتفاقات دقت کنید: پاشا بر حسب اتفاق دختر مورد علاقه خود را در کتاب فروشی می‌بیند و خود را به زندگی او تحمیل می‌کند. باران که حسادتش برانگیخته شده بر حسب اتفاق، دختر را با مرد دیگری می‌بیند. مرد دیگر بر حسب اتفاق در حال گزینش یک زن در محل کارش است و باز هم بر حسب اتفاق پدر مطرحی دارد؛ اما همین فرد احتمالاً باز هم بر حسب اتفاق، بی‌احتیاط از خوشی‌هایش با دختران عکس می‌گیرد و همه را نگاه می‌دارد تا سر فرصت پاشا از راه برسد و از او انتقام بگیرد. دنبال کردن توالی این مسیر اثرگذاری فیلم را خدشه دار می‌کند. اما حتی اگر تمام این اتفاقات را متحمل فرض کنیم، در نگاهی وسیع‌تر، دلسوزی نکردن بهتر از بخشیدن نیست؟ آنچه باید به زنان و دختران آموخت دلسوزی نکردن در موقعیتی است که باید با منطق با آن برخورد شود، نه چشم‌پوشی از حقی که به آنها داده شده است. کاری که فیلم سعی دارد با مخاطب خود بکند،



احساساتی کردن او است، اما کاری که مخاطب باید در مواجهه با فیلم انجام دهد، اندیشیدن و سوال پرسیدن است. به این ترتیب جواب سوال اول نیز مشخص می‌شود: ما مجبور نیستیم دیدگاه فیلم را بپذیریم.

البته هیچ کدام از دلایل بالا، اسید پاشی به صورت مریم را توجیه نمی‌کند و پاشا را بی‌گناه جلوه نمی‌دهد، بلکه تنها سعی بر آن دارد تا ما را به همان محیط امن و آرامی که پیش از دیدن فیلم تصور می‌کردیم بازگرداند. به این ترتیب، حتی دیدن لانتوری نیز می‌تواند آموزنده باشد، اما اگر با دید انتقادی و پرسش‌گر به آن پرداخته شود. باط چهار مولفه دارد: پیامی که فرستاده می‌شود، باز خورد یا پاسخی که دریافت می‌شود، فرستنده ای که پیام را منتقل می‌کند، گیرنده ای که پیام را دریافت می‌کند. برای اینکه اطمینان پیدا کنیم پیام درست منتقل شده باید ببینیم چه باز خوردی دارد؟ با سوالاتی که می‌پرسیم و با دقتی که روی کلام گیرنده می‌کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که پیام درست منتقل شده است. پس مهم‌ترین رکن یک ارتباط پیام است.

نیکی قره‌گوزلوویان

پرواز بدون بال

داستان مهمان

همه جا سیاهی مطلق بود. اما نه، نوری سوسو می‌زد. مادرم بود. مانند ماه در آسمان شب می‌درخشید. کنارش مردی زانو زده بود. به سمتش رفتم، با دست اشاره کرد که جلوتر نروم. توجهی نکردم. مادرم اخم کرد اهمیتی ندادم. خم شدم و سعی کردم چهره‌ی آن مرد را ببینم. پدرم بود. مانند دیواری که ضربه سختی خورده باشد، مانند کوهی شکسته شده بود.

دستش را به سمتم دراز کرد. در چشمانش التماس موج می‌زد. پوزخندی زدم و به مادرم نگاه کردم، اما رویش را برگرداند. فهمیدم دلخور شده است. توقع داشت با پدرم بهتر رفتار کنم. خواسته‌ای که در توان من نبود. ناگهان همه جا تاریک شد. معلق بودم، همه چیز مانند فیلم از روبروی چشمانم رد می‌شد. من در کودکی‌ام، نوجوانی‌ام، جوانی‌ام، سیلی پدر، صورتم سوخت دستش سنگین بود. سنگین نگاهش کردم پراز نفرت.

رها کردن پدر و مادرم در خانه سالمندان و التماس‌های پدرم مرا ذره‌ای آزاده نمی‌کرد. اما با خودم می‌گفتم: دل من سنگتراز این حرفاست.

مادرم دستم را می‌گیرد، به سردی نگاهش می‌کند.

مادر و پدرم به فاصله یک سال فوت شدند. پدرم بعد از مادرم به آرامی رفت. در خوابی عمیق که بیدار شدن جزئی از برنامه‌اش نبود. از خواب می‌پریم. باز هم همان کابوس همیشگی!

اشک‌هایم پایین می‌آید. هم‌اتاقیم غر می‌زند و می‌گوید: باز شروع شد و پتو را روی سرش می‌کشد. دندان‌هایم را بهم می‌فشارم تا صدای هق هق گریه‌هایم بلند نشود.

آری، من هستم. اما فرسوده، سالخورده، تنها، خالی، پوچ. کاش این روزهای طاقت فرسا هر چه زودتر تمام شود. اینگونه به نظر می‌آید که ساعت در حال کش آمدن است.

دوست دارم پرواز کنم. اما نمی‌دانم با چه رویی، من حتی یک نقطه سفید هم در تمام کتاب زندگی‌ام ندارم.

حتی گاهی آرزوی پرواز بدون بال دارم.

مریم قلیچی



حرکت در رودخانه خروشان (قسمت ۴)

داستان

دنباله‌دار

... مریم با خود گفت: چرا اینقدر عصبانی بود نکنه از قضیه امشب با خبر شده خدایا قریون حکمتت برم یعنی چقدر آنتن دهی مردم قویه . غمگین به گوشه‌ای خیره شدودراین فکر بود که آیا مردم باید زودتر از او باخبر می‌شدند پس سهم او از این ازدواج چه بود فقط ربات جانداری که بعد از لباس عروس پوشیدن به خانه‌ی فردی دیگر برود و علاوه بر رسیدگی به مردی که به عنوان شوهرش بود باید برای او مانند ماشین جوجه کشی بچه می‌آورد و در آنجا نیز به عنوان شریک زندگی فقط در بعضی امور میتوانست نظر دهد قلبش به شدت شکسته شد فهمید که چقدر دیر کرده است باعجله حیاط را جارو کرد باسرت دست و صورتش را شست میدانست که دیر کرده است اما هیچ گاه دلش نمی‌خواست پیش رسول با دست و صورت خاکی و لباس‌های کثیف برود بنابراین سریع لباسش را عوض کردو با سرعت از کنار مادرش رد شد مادرش به او نگاهی انداخت و گفت: کجا داری میری چرا هنوز محوم نرفتی؟

مریم با دستپاچگی گفت: هیچی لباسای زهرا اینا باد برده بالا پشت بوم، میرم اونارو بیار

- خیل خوب پس زود بیا که امشب خیلی کار داریم.

مریم سریع و تند از پله‌ها بالا رفت و سریع خود را به بالا پشت بام رساند. رسول را عصبانی منتظر خود دید با این حال لبخندی به روی لب آورد و گفت: ببخشید به کم دیر شد آخه کار داشتیم حالا اخماتو وا کن دیگه.

- یعنی کارات از حرفای من مهمتر بو

- نه مهم نبود ولی اکه کارامو انجام نمی‌دادم می‌آمدم بالا مامانم شک می‌کرد و اونم می‌آمد بالا و ما را با هم می‌دید.

- بهتر. اون موقع کارمان راحت‌تر بود. حداقل هیچی نگفته خودشون از قضیه با خبر می‌شدن و ..

مریم عصبانی شد و گفت: با خبر می‌شدن و چی هان، فکر کردی می‌داشتن با تو عروسی کنم . چند بار اومدی خواستگاریم ، بابام به مامانت چی گفت. گفتش که پسر شما نمیتونه شلوارش رو بالا بکشه حالا چه برسه یکی دیگه هم سر بارش باشد. ببین خیالت راحت باشد اگر مامانم یا کس دیگه‌ای ما را با هم ببینند و به بابام خبر بدهند مطمئن باش جفتمونو میکشند.

- مگه الکیه مگه شهر هرته میکشن، میکشن تو زیاذی ترسوی

- ببین رسول جان کسی که حرف منطق حالیش نباشه بدتر از اینم میکنه تو که بابامو بهتر از من نمیشناسی. خیل خوب حالا چی می‌خواستی بگی که اونقدر عصبانی منو صدا کردی بالا پشت بوم

رسول با قیافه‌ی حق به جانی گفت: شنیدم امشب خبراییه پس چرا دیروز که دیدمت چیزی بهم نگفتی هان؟....

فریده قاری زاده

مسابقه

حدث بزن جایزه بگیر

در زیر دو تصویر از پرسنل در دوران کودکی‌اشان مشاهده می‌کنید اگر درست حدس بزنید چه کسانی هستند جایزه‌ای خواهید گرفت. می‌توانید پاسخ‌های خود را به بچه‌های تحریریه مهر دخت تحویل دهید:



